

نشریه ادبیات تطبیقی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه شهید باهنر کرمان
سال ۸، شماره ۱۵، پاییز و زمستان ۱۳۹۵

**بررسی تطبیقی مؤلفه‌های زمان روایی در داستان «فرار» آلیس مونرو
و داستان «پرلاشر» زویا پیرزاد
(علمی - پژوهشی)**

جلیل شاکری*^۱

سهیلا فغفوری^۲

راحله بهادر^۳

چکیده

زمان روایی در قالب داستان کوتاه، به دلیل اختصار و تأثیر در شخصیت‌پردازی، اهمیت بسزایی دارد. در پژوهش حاضر، داستان «فرار» آلیس مونرو و داستان «پرلاشر» زویا پیرزاد از منظر مؤلفه‌های زمان روایی، بر مبنای نظریه ژرار ژنت، مورد بررسی و تحلیل تطبیقی قرار گرفته است. در این جستار به دو سؤال مطرح شده پاسخ داده خواهد شد: استفاده از زمان روایی تا چه حد در قالب داستان کوتاه و شخصیت‌پردازی ضروری است؟ آیا در این سبک از روایت، زویا پیرزاد از آلیس مونرو متأثر بوده است؟ بررسی تطبیقی این دو داستان از منظر زمان روایی، از آن جهت حائز اهمیت است که آثار دو نویسنده، در فرم و محتوا دارای ویژگی‌های مشترکی همچون مؤلفه‌های زمان روایی با تأکید بر شخصیت‌های زن و رویکرد اجتماعی به مسائل زنان است. تحلیل این دو داستان نشان می‌دهد که وجوه مشترک سبک روایی و محتوایی، با تأکید بر مسائل زنان و رویکرد اجتماعی، به مشکلات آنان در داستان‌های دو نویسنده و مقارن‌بودن دوره اوج تکامل این سبک از داستان‌ها در امریکا و اروپا (دهه نود میلادی)، با تألیف داستان‌های زویا پیرزاد و ترجمه فارسی این آثار، می‌تواند حاکی از متأثر بودن او از این سبک داستان‌نویسی آلیس مونرو باشد.

واژه‌های کلیدی: ادبیات تطبیقی، روایت‌شناسی، ژرار ژنت، آلیس مونرو، زویا پیرزاد

^۱ - استادیار بخش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ولی عصر (عج) رفسنجان: jshakeri6@gmail.com

^۲ - استادیار بخش زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه ولی عصر (عج) رفسنجان: sohila_faghfori@yahoo.com

^۳ - کارشناس ارشد زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه ولی عصر (عج) رفسنجان: rahelehbahador@gmail.com

۱- مقدمه

ادبیات تطبیقی (Comparative Literature) بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌ها و نیز تأثیر و تأثر آثار ادبی ملل مختلف بر یکدیگر است که از قرن نوزدهم در فرانسه قوت گرفت. از بین مکاتب مختلف ادبیات تطبیقی، دو مکتب فرانسوی و آمریکایی از شهرت بیشتری برخوردارند. در پژوهش حاضر، از منظر مکتب فرانسوی که به مسائلی از قبیل شهرت و نفوذ یا تأثیر و آوازه یک شاعر یا نویسنده در ادبیات بیگانه می‌پردازد، دو داستان کوتاه از دو نویسنده مشهور مورد بررسی قرار گرفته است.

با ظهور شیوه‌ها و نظریه‌های روایت در دو قرن اخیر که فراتر از ملیت ادبیات، می‌کشند شالوده، ساختار و دیدگاه مشترکی در ادبیات پدید آورند، ادبیات تطبیقی بیش از پیش مورد توجه صاحب نظران و پژوهشگران قرار گرفته است. والاس مارتین در کتاب «نظریه‌های روایت»، بر این باور است که بررسی روایت را نمی‌توان به یک دوره تاریخی یا ادبیات یک سرزمین محدود ساخت. (ن.ک: مارتین، ۱۳۸۶: ۱۵) «روایت‌شناسی (Narratology)، شاخه‌ای از نقد ادبی مدرن است که به بررسی تئوری کلی و شکل روایی در همه اشکال ادبی می‌پردازد.» (Abrams, 2008: 173) روایت‌شناسی، به‌طور ویژه، به بررسی انواع راوی، تحلیل اجزای ساختاری روایت، ابزار روایت و تحلیل انواع آن می‌پردازد.

تاریخ روایت‌شناسی را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد. دوره پیش ساختارگرا تا ۱۹۶۰، دوره ساختارگرا از ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ و دوره پس ساختارگرا. (ن.ک: مکاریک، ۱۳۸۵: ۱۴۹) در دوره پیش ساختارگرایی، هنوز روایت‌شناسی به شکل ساخت‌مند و اصولی مطرح نشده بود؛ به‌طور مثال، «نویسندگان چون امیل زولا، یک راوی عینی را به‌عنوان بهترین ضامن بازنمایی معتبر و کلاسیک در نظر داشتند.» (Galens, 2012: 385) دوره دوم، یعنی دوره ساختارگرایی، مهم‌ترین و تأثیرگذارترین نظریه‌های روایت را در برداشت. رولان بارت، کلود برمون، ژرار ژنت، گرماس و تودوروف، از نظریه‌پردازان سرشناس این حوزه‌اند (ن.ک: ریمون-کنان، ۱۳۸۷: ۸-۲۷) اما در میان ساختارگرایان، ژرار

ژنت (Gerard Genette) در سال ۱۹۷۳، جامع‌ترین نظریه را در باب زمان روایی مطرح کرد که از سوی بسیاری از متخصصان این حوزه، شیوه خوانشی تلقی شده که نقطه عطفی را در توسعه نظریه ادبی و تحلیل گفتمان نشان می‌دهد.

۱-۱- بیان مسئله

زمان روایی یا به تعبیر ژنت زمان داستانی (Genette, 1980 : 135)، در داستان کوتاه، به دلیل فضای محدود آن، در انتقال مفاهیم، شخصیت‌پردازی و توصیف، نقشی غیرقابل انکار دارد. در این مقاله، داستان کوتاه «فرار» اثر آلیس مونرو، برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۲۰۱۳ و داستان «پرلا شز» اثر زویا پیرزاد، برنده جایزه کوریه انترناسیونال در سال ۲۰۰۹، از دیدگاه نظریه زمان روایی ژرار ژنت، در سطوح «نظم و ترتیب، تداوم و بسامد» مورد بررسی قرار گرفته، شباهت‌ها و تفاوت‌های سبک روایی دو داستان بیان شده و گاه به اجمال، به مباحث محتوایی دو اثر از جهت نقد زن‌محور و تأثیرپذیری پیرزاد از آلیس مونرو اشاره شده است.

۱-۲- پیشینه تحقیق

بر اساس جستجوها و اطلاعات به دست آمده، تا کنون پژوهشی با عنوان مقاله فوق انجام نشده است اما در حوزه زمان روایی، می‌توان به مقالات ذیل اشاره کرد: مقاله «نقد روایت‌شناسانه مجموعه ساعت پنج برای مردن دیر است، بر اساس نظریه ژرار ژنت»، تألیف قدرت‌الله طاهری و لیلا پیغمبرزاده؛ در این مقاله، نویسندگان به این نتیجه رسیده‌اند که زمان پریشی گذشته‌نگر، باعث آشنازدایی در پیرنگ داستان‌های کوتاه این مجموعه شده است. همچنین در مقاله «تحلیل زمان روایی از دیدگاه روایت‌شناسی، بر اساس نظریه زمان ژنت در داستان «بی و تن»، اثر رضا امیرخانی»، نویسندگان، از دو عنصر گذشته‌نگری و درنگ توصیفی، به عنوان دو عامل روایی مهم در این کتاب، نام برده‌اند. (ن.ک: درودگریان و حدادی، ۱۳۹۰: ۱) در مقاله دیگری با عنوان «بررسی مؤلفه‌های زمان روایی در رمان «جزیره سرگردانی» و «ساربان سرگردان» سیمین دانشور»، نگارندگان زمان را به عنوان عنصر اصلی رمان‌های سیمین دانشور مطرح کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که سیمین دانشور، با عبور از زمان خطی به زمان متن و انواع زمان پریشی‌ها، نویسنده‌ای موفق

در عرصه زمان روایی داستان است. از آنجا که داستان کوتاه، قالبی نوپا و مدرن است، در قیاس با دیگر انواع داستانی، از قبیل نمایشنامه یا رمان، کمتر مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته و از این رو، در مبحث ادبیات تطبیقی نیز مهجور مانده است.

۱-۳- ضرورت و اهمیت تحقیق

بررسی تطبیقی این دو داستان از منظر زمان روایی، از آن جهت حائز اهمیت است که آثار دو نویسنده در فرم و محتوا، دارای ویژگی‌های مشترکی همچون مؤلفه‌های زمان روایی با محور قراردادن شخصیت‌های زن و رویکرد اجتماعی به مسائل زنان است. براساس شباهت‌های محتوایی و سبک روایی دو نویسنده و نیز پیشکسوتی مونرو و اینکه دوران جوانی و میان‌سالی پیرزاد، مقارن با دوره پختگی مونرو از سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۴ بوده، احتمال تأثیرپذیری پیرزاد از مونرو را قوت می‌بخشد. پژوهش حاضر، شباهت‌های سبک روایی و محتوایی داستان دو نویسنده و تأثیر احتمالی پیرزاد از آلیس مونرو را به‌عنوان یک رویکرد نقد ادبی مشترک، برای تجزیه و تحلیل ویژگی‌های روایی مدنظر قرار داده است.

۲- بحث

آلیس مونرو (Alice Munro)، نویسنده برجسته داستان کوتاه معاصر، متولد ۱۰ ژوئیه ۱۹۳۱ (۱۳۱۰ ه.ش)، در شهر وینگم کانادا، برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۲۰۱۳، برنده جایزه بوکرمن ادبیات در سال ۲۰۰۹ و برنده جایزه ادبی ترلیوم در سال ۱۹۹۸ است. منتقدان ادبی، آلیس مونرو را ملکه داستان کوتاه نامیده‌اند و آثار او را با آثار آنتوان چخوف مقایسه می‌کنند. در مجموع از او ۱۴ مجموعه داستان کوتاه منتشر شده است؛ در ایران نیز تا کنون از این داستان‌نویس برجسته زن، هفت مجموعه داستان کوتاه به فارسی ترجمه شده است که عبارتند از: مجموعه داستان «گریز پا»، «فرار»، «پاییز داغ»، «دور نمای کاسل راک»، «عشق زن خوب»، «رؤیای مادرم» و «خوشبختی در راه است». آلیس مونرو، نگاه ویژه‌ای به مسائل و جزئیات زندگی زنان دارد. او در داستان‌های اولیه‌اش، به مضامینی چون بلوغ و کنار آمدن با خانواده پرداخته است اما با گذر سن، توجه او به میان‌سالی و تنهایی بیشتر شده است که این ویژگی سبکی، کم و بیش در داستان‌های زویا پیرزاد نیز برجسته است.

زویا پیرزاد، داستان‌نویس برجسته معاصر ایرانی، متولد ۱۳۳۱ (۱۹۵۲ م) آبادان، برندهٔ جایزهٔ بهترین رمان سال بنیاد هوشنگ گلشیری در سال ۱۳۸۰، برندهٔ جایزهٔ کتاب سال وزارت ارشاد جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۸۱، برندهٔ جایزهٔ ادبی یلدا در سال ۱۳۸۰ و برندهٔ جایزهٔ «کوریه انتر ناسیونال» در سال ۲۰۰۹ است. از زویا پیرزاد، یک مجموعه داستان کوتاه با عنوان «سه کتاب» دو رمان بلند با عنوان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم» در سال ۱۳۸۰ و «عادت می‌کنیم» در سال ۱۳۸۱ به چاپ رسیده‌است. زویا پیرزاد کتاب‌هایی نیز ترجمه کرده‌است؛ از آن جمله «آلیس در سرزمین عجایب» و «آوای جهیدن غوک» که مجموعه‌ای از هایکوی شاعران آسیایی است. به‌طور کلی، سبک نوشتار او در داستان، مثل آلیس مونرو، سبک نوشتار زنانه است؛ شخصیت‌های اصلی داستان‌های او را اغلب زنان تشکیل می‌دهند و در داستان‌هایش به مشکلات و جزئیات زندگی زنان پرداخته‌است.

۲-۱- خلاصهٔ دو داستان «پرلاشز» و «فرار»

موضوع داستان «پرلاشز»، در مورد زنی به نام ترانه است از خانواده‌ای متوسط، با تعریفی روزمره از زندگی که از نامزد سابق خود، عیسی نقوی، جدا شده‌است و با مردی روشنفکر و نویسنده به نام مراد آشنا و با گذشت زمان به او علاقه‌مند می‌شود و سرانجام، با او ازدواج می‌کند. اگرچه درک طرز فکر مراد، برای ترانه کمی دشوار به نظر می‌رسد، او سعی می‌کند تا با تفکر و زندگی مراد همراه شود. حضور در جمع دوستان روشنفکر و هنرمند مراد، رفت‌وآمد با آنها، خریدن و مطالعهٔ کتاب‌های صادق هدایت و کتاب‌های خود مراد، از جمله تلاش‌های ترانه برای هم‌فکری با مراد و دوستان اوست. ترانه در یک شرکت هواپیمایی کار می‌کند و با گذشت زمان، ارتقای شغلی می‌یابد و مراد نیز پس از تغییر دادن شغل‌های مختلف، به استخدام کانون پرورش فکری کودکان درمی‌آید. نظم ترانه، در نقطهٔ مقابل حواس‌پرتی و بی‌نظمی مراد قرار دارد. ترانه سعی می‌کند که عادت‌های مراد را تغییر دهد اما تلاش‌های او بی‌فایده است. در پایان، سرنوشت مراد که همراه ترانه به فرانسه سفر کرده، در هاله‌ای از ابهام قرار می‌گیرد و داستان، با انتظار و نگرانی ترانه برای بازگشت مراد به هتل محل اقامت‌شان پایان می‌یابد.

در داستان «فرار» (۲۰۰۳)، کارلا و کلارک، زن و شوهر جوانی هستند که در یکی از شهرهای کوچک کانادا زندگی می‌کنند. کارلا و کلارک، با وجود مخالفت والدین کارلا، فرار و ازدواج کرده‌اند و اکنون از طریق پرورش اسب و آموزش سوارکاری، درآمد کسب می‌کنند. با ورود بره‌ای به نام فلورا، زندگی آنها وارد مرحله تازه‌ای می‌شود. فلورا که در آغاز متمایل به کلارک است، به تدریج به سوی کارلا جذب می‌شود. ناپدید شدن ناگهانی فلورا و آشفتگی بیش از پیش وضعیت روحی کارلا که متأثر از نارضایتی او از زندگی زناشویی است، از یک سو و از سوی دیگر، ورود زن همسایه، سیلویا جیمسون که به تازگی همسرش را از دست داده است، زندگی زوج جوان را دستخوش تغییر می‌کند تا آنجا که کارلا، متأثر از محبت‌های پیرزن همسایه و با کمک او، خانه و همسرش را ترک می‌کند تا در جستجوی زندگی آرمانی به تورنتو بگریزد اما در میانه راه پشیمان می‌شود و بعد از تماس با کلارک، از فرار منصرف می‌شود. کلارک نیمه شب به خانه خانم سیلویا وارد می‌شود و او را به دلیل کمک به فرار کارلا، مورد سرزنش قرار می‌دهد. در این لحظه، فلورا، بره گمشده، از میان مه ظاهر می‌شود و پیرزن و کلارک را شگفت زده می‌کند. کلارک به خانه برمی‌گردد و سرنوشت فلورا، مبهم و نامعلوم باقی می‌ماند. با وجود نامه پیرزن که در آن، کارلا را از بازگشت فلورا آگاه کرده، کارلا حرف پیرزن را باور نمی‌کند و با تردید نسبت به کلارک که در ناپدید شدن فلورا به او سوءظن دارد و وسوسه پنهان و همیشگی برای فرار، به زندگی با کلارک ادامه می‌دهد.

۲-۲- زمان روایی دو داستان

ژرار ژنت در کتاب گفت‌مان روایی (۱۹۸۰)، برای تحلیل روایت، سه مؤلفه ترتیب زمانی (order)، تداوم (duration) و بسامد (frequency) را به‌عنوان مؤلفه‌های اصلی زمان روایی مطرح کرده است:

۲-۲-۱- نظم و ترتیب (order)

نظم و ترتیب، به چگونگی آرایش زمانی رویدادها و گنش‌های یک داستان مربوط است. ممکن است راوی، رخدادها را با همان نظمی که اتفاق افتاده‌اند، ارائه دهد؛ یعنی، نظم تقویمی (chronology) که در این صورت، روایت داستان، خطی است یا می‌تواند آنها را

بدون نظم و ترتیب نقل کند؛ یعنی، نظم غیر تقویمی که در اصطلاح ژنت، زمان پریشی (anachrony) نامیده می‌شود و روایت غیرخطی را به وجود می‌آورد. زمان پریشی بر دو نوع است: گذشته‌نگری (Analepsis) و آینده‌نگری (prolepsis).

گذشته‌نگری یا فلش بک (flashback): واژه‌ای است که از سینما وارد روایت شده است و اکنون برای توصیف هر صحنه یا اپیزودی در یک نمایش، رمان، داستان یا شعر استفاده می‌شود؛ به عبارت دیگر، گذشته‌نگری، روایت رخداد داستان، پس از نقل رخدادهای سپری شده متن است. (Cuddon, 1984: 271) هر دو نویسنده، با استفاده از گذشته‌نگری در داستان، تصویر روان‌شناختی عمیقی از درون شخصیت قهرمان دو داستان، ترانه و کارلا، به خواننده ارائه می‌دهند و خواننده، گاه گذشته شخصیت اصلی را در خیالات و اندیشه‌های او می‌بیند. اندیشه‌ها و افکار شخصیت‌ها، دروازه ورود به دنیای روحی خود شخصیت یا دیگر شخصیت‌های داستان است. در مثال ذیل، ترانه، مراد را با نامزد سابقش، عیسی نقوی، مقایسه می‌کند: «ترانه فکر کرد، نامزد سابقش، عیسی نقوی، در یک سالی که نامزد بودند، یک بار هم بدقولی نکرد.» (پیرزاد، ۱۳۸۵: ۱۴۲) در مثال ذیل از داستان «فرار»، راوی نشان می‌دهد که کارلا چگونه در جریان ناپدید شدن ناگهانی فلورا، به همسرش کلارک مظنون است. کارلا در حال فکر کردن به فلورا: «تصور کن کلارک، فلورا را دور کرده بود یا او را به پشت کامیون خود بسته بود و به فاصله‌ای دور رفته بود و رهایش کرده بود.» (مونرو، ۱۳۹۰: ۱۵۵)

مرور ذهنی خاطرات، از ابزار اصلی شکل‌گیری عنصر زمان پریشی گذشته‌نگر است. خواننده اغلب، گذشته شخصیت اصلی را در مرور خاطراتش می‌بیند. در داستان «فرار» نیز راوی با مرور خاطرات ذهن کارلا، از زندگی گذشته او، چگونگی رابطه او با والدینش و شرایط تحصیل و ازدواج او با کلارک سخن می‌گوید. در مثال ذیل، دیدگاه والدین کارلا درباره کلارک بیان شده است: «پدر و مادرش، به بریتیش کلمبیا کوچ کرده بودند. آنها از کلارک بیزار بودند. وقتی کارلا فرار کرده بود، آنها برایشان فرقی نمی‌کرد که او مرده یا زنده است.» (مونرو، ۱۳۹۰: ۵۱۵) در جای دیگر، راوی از شرایط تحصیل کارلا با

مرور خاطرات ذهن او، گزارش می دهد: «وقتی پاییز شد، او می بایست برای رفتن به کالج آنجا را ترک می کرد، از رفتن سر باز زد. گفت که به یک سال ترک تحصیل نیاز دارد.» (همان: ۵۲۲) گذشته نگری گاه در گفت و گوی شخصیت ها دیده می شود. گفت و گوها، در واقع توصیف حالات روحی شخصیت هاست. برد هوپر در کتاب *The Fiction of Alice Munro* (2008)، در باره اهمیت عنصر گذشته نگری در داستان های آلیس مونرو، می نویسد: «داستان های مونرو اساساً مطالعه شخصیت بودند؛ قریحه خاص مونرو از غیر سنتی پرداخت کردن گذشته سرچشمه می گیرد. تفاوتی که مونرو در پردازش «گذشته» ایجاد می کند این است که به راه جدیدی برسد و آن آوردن گذشته به چارچوب داستان است.» (Hooper, 2008: ix)

گذشته نگری بر دو نوع است: گذشته نگری بیرونی (external analepsis) و گذشته نگری درونی (interna analepsis). اگر بخشی از داستان روایت شود، سپس راوی گذشته ای را به یاد آورد که ارتباط مستقیمی با روایت اصلی نداشته باشد، این گذشته نگری از نظر ژنت، «گذشته نگری بیرونی» است. در اواسط داستان «پرلاشز»، پیرزاد به گذشته ای برمی گردد که مربوط به دیگر شخصیت هاست و ارتباط مستقیمی با روایت اصلی داستان ندارد: «آن وقت ها، بحث های ژان و مینوش و شهاب و مراد درباره هنر و ادبیات، همیشه با داد و فریاد و مخالفت با حرف های همدیگر شروع می شد.» (پیرزاد، ۱۳۸۵: ۱۶۵) این بخش از گذشته نگری، ارتباطی با سیر اصلی داستان، یعنی زندگی ترانه و مراد، ندارد اما در بستر عنصر شخصیت پردازی و برای تکمیل شدن تصویر زندگی اجتماعی ترانه و مراد لازم است. همچنین نمونه ای از گذشته نگری بیرونی را می توان در داستان «فرار» دید: «کارلا جرئت نکرده بود در باره چپ افتادنش با جوی تاکر، زنی که حالا کلارک او را جوی فاکر می نامید، چیزی بگوید...» (مونرو، ۱۳۹۰: ۴۹۲)

اگر گذشته نگری در مورد شخصیت، حوادث و یا خط سیر داستان در حال نقل باشد، گذشته نگری درونی است. در داستان «فرار»، اغلب گذشته نگری ها از نوع گذشته نگری درونی و در ارتباط با شخصیت ها و سیر حوادث و زندگی آنهاست اما در داستان «پرلاشز»

گذشته‌نگری‌ها اغلب از نوع گذشته‌نگری بیرونی است که ارتباطی با دو قهرمان اصلی داستان، ترانه و مراد، ندارد. این گذشته‌نگری‌ها شامل توصیف حوادث، مکان‌ها و افرادی می‌شود که در جریان سیر اصلی داستان تأثیرگذار نیستند؛ با وجود این، می‌توان گفت که پیرزاد، با این‌گونه توصیف‌ها، تصویر جامعی از دههٔ هفتاد تهران به خواننده می‌دهد که نمونهٔ این تصویرپردازی‌ها در داستان‌های آلیس مونرو نیز کاملاً مشهود است. در داستان «فرار»، گذشته‌نگری درونی، در خدمت پرداخت شخصیت است و «از برجسته‌ترین وجوه داستان‌نویسی مونرو، نشان دادن گذشتهٔ شخصیت‌های داستان است که سعی در پنهان کردن و فرار از آن دارند.» (Hooper, 2008: 2)

از دیگر ویژگی‌های مشترک سبک روایی دو نویسنده، این است که بیشتر گذشته‌نگری‌های درونی داستان‌ها، در قالب تصویرهایی اتفاق می‌افتد که نویسندگان در ذهن شخصیت‌های اصلی، ترانه و کارلا، و دیگر شخصیت‌ها از گذشته و خاطراتشان با یکدیگر مجسم می‌کنند. مرور خاطرات ذهنی ترانه، از جملهٔ این شخصیت‌پردازی‌ها است. در داستان «فرار» نیز گذشته‌نگری درونی، در قالب تصویرهایی از زندگی گذشته کارلا و کلارک و سیر زندگی آنها پیش از ازدواج، ارائه شده است: «وقتی که هجده سال داشت و تازه دبیرستان را تمام کرده بود، همان‌جا بود که با کلارک آشنا شد.» (مونرو، ۱۳۹۰: ۵۲۲) هارولد بلومف در بارهٔ اهمیت گذشته‌نگری در داستان‌های مونرو می‌نویسد: «آلیس مونرو بیش از آنکه نوستالژی قهرمانان زن داستان‌هایش را در داستان نشان دهد، تصویرگر شکیبایی خارق‌العادهٔ آنان است.» (Bloom, 2009: 2) این دیدگاه هارولد بلوم در خصوص تصویر زن در داستان‌های آلیس مونرو، همخوان است با تصویر زنان در داستان‌های زویا پیرزاد؛ از این رو، این وجوه مشترک در سبک داستان‌پردازی و روایت، تصوّر تأثیرپذیری پیرزاد از مونرو را قوّت می‌بخشد.

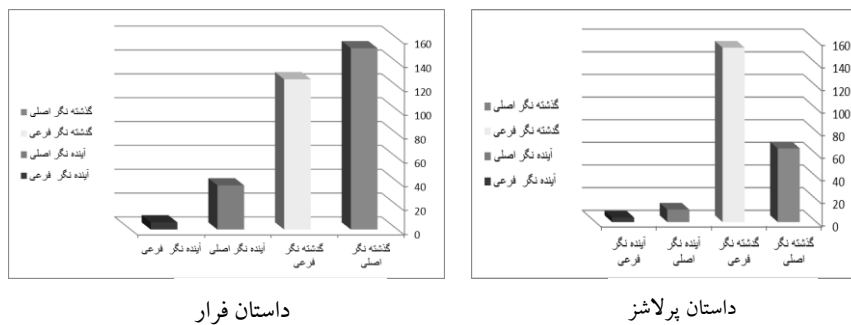
زمان پریشی آینده‌نگر: در این نوع زمان‌پریشی، داستان با نوعی پرش، به زمان آینده می‌رود و حوادث آینده را پیش‌بینی می‌کند. در دو داستان «پرلاشز» و «فرار»، نویسندگان از این مؤلفه در جهت بازنمایی ذهنیت شخصیت‌ها و واکنش آنها نسبت به حوادث پیش‌رو و

حالات روحی و روانی آنها بهره‌می‌گیرند. نمونه‌ای از این نوع پریشی‌ها را در قالب افکار ترانه در مورد دیرآمدن مراد می‌بینیم: «چشم‌هایش را بست و فکر کرد اگر خبر مرگ مراد را بیاورند، چه باید بکنند؟... بعد به مراسم کفن و دفن فکر کرد؛ کجا؟ برگردم تهرون؟!» (پیرزاد، ۱۳۸۵: ۱۶۹) در داستان «فرار» نیز آینده‌نگری با سهم اندک، در جهت بازنمایی افکار پریشان کارلا از تبعات فرارش است: «از فردا، نگاه کردن به دفتر تلفن برای نشانی اصطبل‌های اسب‌دوانی، از اسب‌های تازه مراقبت کردن و زندگی که کلارک شامل آن نبود.» (مونرو، ۱۳۹۰: ۵۳۱)

آینده‌نگرها نیز شامل آینده‌نگر بیرونی (external prolepsis) و آینده‌نگر درونی (internal prolepsis) است. آینده‌نگری بیرونی، پرش به جلوی داستان است اما به آینده‌ای رجوع می‌کند که به یک داستان دیگر مربوط است و به خط داستان مورد بحث، ارتباطی پیدا نمی‌کند. برخلاف این نوع زمان پریشی، آینده‌نگری اگر به یک شخصیت داستان، رخداد و یا خط داستان مورد نظر اشاره کند، آینده‌نگر درونی به‌شمار می‌رود. در دو داستان «فرار» و «پرلاشز»، سهم اصلی از آینده‌نگری در داستان، مربوط به آینده‌نگری درونی است که روحیه شخصیت‌های داستان را نشان می‌دهد. در داستان «فرار»، مونرو از این نوع زمان پریشی، برای نشان‌دادن آشفتگی روحی کارلا بهره گرفته است: «حالا داشت گریه می‌کرد- چشمانش پر اشک بود بی آنکه بفهمد- سعی کرد درباره‌ی تورنتو فکر کند، نخستین قدم‌هایی که در پیش داشت، تاکسی، خانه‌ای که هرگز ندیده بود.» (مونرو، ۱۳۹۰: ۵۳۱) در داستان «پرلاشز» نیز آینده‌نگر درونی، در نمایی کوتاه از ذهن ترانه می‌گذرد: «ترانه فکر کرد آگه باهام عروسی نمی‌کرد، چه کار می‌کردم؟» (پیرزاد، ۱۳۸۵: ۱۶۲)

از سویی، نظر به اینکه گذشته‌نگر یا آینده‌نگر درباره‌ی شخصیت، رخداد یا خط سیر اصلی یا فرعی روایت باشد، گذشته‌نگر و آینده‌نگر اصلی یا فرعی (analepsis/prolepsis) نامیده می‌شود. در دو داستان مذکور، سهم کمی از فضای داستان، به آینده‌نگر فرعی (heterodiegetic prolepsis) اختصاص داده شده است و این

از نقاط قوت آنها به شمار می‌رود. در نمودار زیر، نسبت عناصر گذشته‌نگر و آینده‌نگر در دو داستان مقایسه شده است:



۲-۲-۲- تداوم/دیرش زمانی (Speed)

دومین مؤلفه‌ای که ژرار ژنت بررسی می‌کند، تداوم یا دیرش زمان است. تداوم، به رابطه بین زمانی که یک رویداد در دنیای واقعی به درازا کشیده و زمانی که در واقعیت طول می‌کشد تا آن رویداد در دنیای روایی، روایت شود، توجه دارد (ن.ک: برتنز، ۱۳۸۸: ۱۰۰)؛ به‌طور مثال، می‌توان تمام زندگی کسی را در یک جمله خلاصه کرد یا می‌توان هزار صفحه را به گزارش رخدادهایی اختصاص داد که در یک روز اتفاق افتاده‌اند. (Genette, 1980: 94) یا کوب لوته، معتقد است که پاسخ به این پرسش که متن روایی چه مدت طول می‌کشد، در واقع غیرممکن است چون در اینجا، تنها میزان و معیار، «زمان خواندن» است که آن هم از خواننده به خواننده متفاوت است (ن.ک: لوته، ۱۳۸۶: ۷۶) اما ژرار ژنت، با ارجاع به خود متن داستان، معیار را ثبات میان تداوم داستان و مقدار متن در نظر گرفته شده برای آن بخش می‌داند. او تداوم را که در ابتدا تجربی و در رابطه با خواننده است، با معیاری مشخص در خود متن داستان تعریف می‌کند؛ از این رو، تداوم و سرعت در داستان کوتاه، باید به گونه‌ای باشد که بتوان در ظرفیت اندک، بیشترین استفاده را از زمان برد. «تداوم روایت نیز نشان می‌دهد کدام رخدادها یا کارکردهای داستان را می‌توان گسترش داد یا حذف کرد.» (ن.ک: احمدی، ۱۳۸۰: ۳۱۶)

تداوم، شامل سه مقوله شتاب ثابت، مثبت و منفی است که «در هر حال، سرعت رخدادها و حجم آنها نباید در حدی باشد که شخصیت پردازی از یاد برود.» (ن.ک: بی‌نیاز،

۱۳۸۷: ۷۴) شتاب ثابت، به معنای برابری نسبت بین زمان متن و حجم اختصاص داده شده است که داستان، با تداوم و شتابی ثابت به پیش می رود؛ نمونه بارز آن، گفت و گوهایی است که در یک متن، بین شخصیت های داستان اتفاق می افتد. گفت و گو، به عنوان ابزاری برای شتاب بخشیدن به روند داستان، در هر دو داستان جایگاه خوبی دارد. نمونه این گفت و گوها را در داستان «پرلاشز» و در گفت و گوی ترانه و مادر مراد می بینیم: «ترانه گفت: ببخشید، مُراد هست؟ نه جونم. از صبح رفته بیرون. ترانه گفت: ساعت شش با من قرار داشت. هنوز نیومده. مادر مراد خندید. خُب دیر که نکرده مادر. تازه یک رُبَع به هفته. حتماً میاد. آگه یادش نرفته باشه. می دونی که چقدر حواس پرتِه!» (پیرزاد، ۱۳۸۵: ۱۴۲)

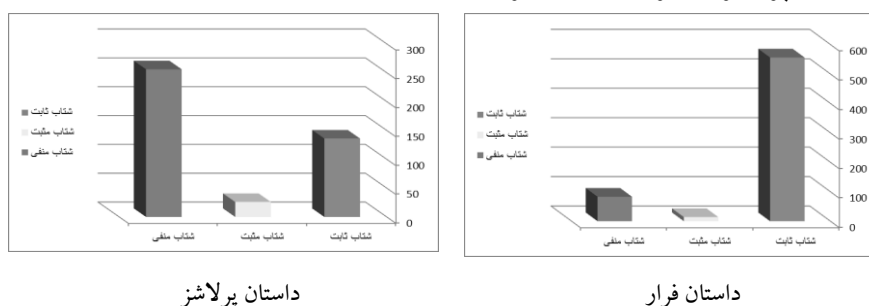
نمونه ای از شتاب ثابت در داستان «فرار» که بین خانم جیمسون و کلارک اتفاق می افتد: «سیلویا گفت: او خواست برگردد؟ اوه بله. مطمئن باش که می خواسته برگردد. او برای برگشتن در یک حالت هیستریک واقعی بود. او دختری است که در احساساتش نوسان دارد اما فکر می کنم او را طوری که من می شناسم، نمی شناسی. او به نظر خیلی خوشحال می آمد که برود. واقعاً؟!» (مونرو، ۱۳۹۰: ۵۳۷) در داستان «فرار»، اغلب سیر داستان، دارای شتاب ثابت است که به جریان زندگی کنونی زوج جوان می پردازد اما در داستان «پرلاشز»، شتاب ثابت، فضای کمتری از داستان را به خود اختصاص داده است. همان طور که مشاهده می شود، در هر دو مثال، گفت و گوها به «صحنه نمایشی» (scene) شباهت دارند. از خلال همین گفت و گوها، می توان به فراموش کاری و سهل انگار بودن مراد، وقت شناسی ترانه و آشفتگی وضعیت روحی کارلا پی برد. در داستان «پرلاشز»، گفت و گوهای مراد و ترانه، ترانه و دوستان مراد، ترانه و مادرش و در داستان «فرار»، گفت و گوهایی که بین کارلا و کلارک، کارلا و کلارک با خانم جیمسون و کارلا و والدین اش رد و بدل می شود، نمونه هایی از شتاب ثابت است.

اختصاص یک بخش کوتاه از متن به مدت درازی از داستان، شتاب مثبت نامیده می شود. شتاب مثبت، به حذف (ellipsis) منجر می شود و بدان معناست که قسمت هایی از داستان، از سوی راوی مسکوت می ماند. (Genette, 1980: 94) در این موارد،

نویسنده بنا به ضرورت، به گزینش و یا نقل اشاره‌وار حوادث بسنده می‌کند؛ از این رو، به نظر می‌رسد که شتاب مثبت، از اهمیت زیادی در داستان کوتاه برخوردار است چرا که نویسنده می‌تواند با استفاده از این مؤلفه، از ظرفیت قالب داستان کوتاه در جهت شخصیت‌پردازی استفاده کند. نمونه‌ای از شتاب مثبت در داستان «پرلاشر» که در آن پیرزاد، زمان داستان را شش ماه به جلو می‌برد: «تا شش ماه بعد که با هم ازدواج کردند، ترانه همه سعی خودش را کرد که مراد قرارهایش را فراموش نکند.» (پیرزاد، ۱۳۸۵: ۱۵۸) نمونه‌ای دیگر از شتاب مثبت در داستان «فرار» که مونرو در این قطعه، زمان داستان را یک فصل به پیش می‌برد. تغییر فصل از بهار به تابستان و گرمای آن، در هماهنگی کامل با رابطه رو به بهبود کارلا و کلارک، پس از بازگشت کارلاست: «هوای صاف و روشن ادامه یافت. در خیابان‌ها، مغازه‌ها، اداره پست، مردم به یکدیگر با درود گفتن، به این اشاره داشتند که سرانجام، تابستان رسید.» (مونرو، ۱۳۹۰: ۵۴۵) مشاهده می‌شود که مونرو، چگونه از عنصر شتاب مثبت هم روایت داستانی در قالب داستان کوتاه را به پیش می‌برد و هم از این عامل برای تکمیل کردن حالات درونی شخصیت‌های داستان استفاده می‌کند.

اختصاص بخش زیادی از متن به مدت زمانی کوتاه از زندگی، شتاب منفی نامیده می‌شود. شتاب منفی، به درنگ (pause) منجر می‌شود که در آن داستان یا رویداد قطع می‌شود تا جای به گفتمان راوی بدهد. توصیف‌های ایستا در این مبحث قرار می‌گیرند. (Genette, 1980: 94) در داستان «پرلاشر»، پیرزاد با توصیف‌های زاید و طولانی که گاه فضایی چند صفحه‌ای را به خود اختصاص می‌دهد، شتاب داستان را به حالت ایستا می‌رساند که نقشی در شخصیت‌پردازی ندارد. نمونه‌ای از این توصیف زاید، شرح مدل موی ترانه است که از صفحه ۱۴۴ تا ۱۴۵ را به خود اختصاص داده‌است. نمونه دیگر، شرح فراموش کاری مراد از سوار کردن مادرش در ساعتی معین است که داستان را وارد شتاب منفی می‌کند و در روند گنش شخصیت‌ها و حوادث، نقشی ندارد و بخشی از فضای مفید داستان کوتاه، بدین شکل به هدر می‌رود. توصیف صحنه‌های دیدار ترانه با مراد و دوستانش در رستوران‌ها نیز بخش بزرگی از شتاب منفی را به خود اختصاص داده‌است. در

داستان «فرار» نیز روایت مونرو از شتاب منفی بی‌نصیب نمی‌ماند؛ هر چند در مقایسه با داستان پیرزاد، دارای حجم کمتری است و اغلب توصیف‌ها از فضا و شرایط آب و هوایی یا فصلی با وضعیت روحی شخصیت‌ها هم‌خوانی دارد. شتاب منفی در این داستان، شامل توصیف وضعیت ظاهری خانم جیمسون، کلارک، دوران نوجوانی کارلا و تغییر فضای محل سکونت کارلا و کلارک است؛ به‌طور مثال، توصیف مونرو از روزهای بارانی چند روز اخیر، از صفحه ۴۸۸ شروع می‌شود و تا صفحه ۴۹۰ ادامه دارد. به‌طور کلی، در داستان «پرلاشز»، شتاب منفی دارای وجه غالب و در داستان «فرار»، شتاب مثبت دارای فضای حداکثری داستانی است. آنچه قابل توضیح است، اینکه شتاب منفی در داستان کوتاه، از نقاط ضعف آن به‌شمار می‌رود. می‌توان در نمودار زیر، بسامد تداوم یا دیرش زمانی را در دو داستان «پرلاشز» و «فرار» مشاهده کرد:



۲-۲-۳- بسامد (frequency)

سومین مؤلفه‌ای که ژرار ژنت در زمان روایی مورد بررسی قرار می‌دهد، بسامد نام دارد. بسامد، نسبت بین تعداد دفعات رخ دادن یک رویداد و تعداد دفعات نقل آن در داستان است. (Genette, 1980: 114-116) مایکل تولان معتقد است که بسامد، به اندازه ترتیب و تداوم تجربی نیست و به همین دلیل، از بین عناصر زمان، به بسامد کمتر پرداخته شده است. (ن.ک: تولان، ۱۳۸۳: ۶۸-۵۵). ژنت سه نوع بسامد را برمی‌شمارد.

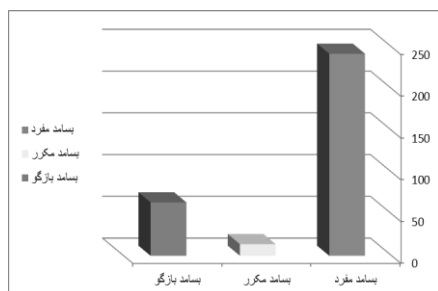
بسامد مفرد (singulative frequency)، متداول‌ترین نوع بسامد است و به این معنی است که رخدادی که یک‌بار اتفاق افتاده، یک‌بار هم در روایت داستانی نقل شده است. عنصر غالب در هر دو داستان، بسامد مفرد است. به‌طور نسبی، اغلب حوادث، تنها یک‌بار

رخ داده‌است؛ برای نمونه، در داستان «پرلاشز»، ترانه از جریان سفرش به هند می‌گوید: «ترانه گفت که فقط یک بار سفر خارج رفته. مراد پرسید: کجا؟ فرانسه؟ ترانه سرش را زیر انداخت و گفت: هند.» (پیرزاد، ۱۳۸۵: ۱۴۷) مسافرت ترانه و مراد به فرانسه، ارتقای شغلی ترانه و ازدواج او، مسافرت رفتن مادر ترانه و مادر مراد، جداشدن ترانه از آقای نقوی، ازدواج شهاب و مینوش و جدایی آنها، از دیگر موارد بسامد مفرد است. در داستان «فرار» نیز اغلب رخدادها از نوع بسامد مفرد است. آشنایی کارلا با خانم جیمسون، بحث و جدل کارلا و کلارک برای اخذی از خانم جیمسون و سفر خانم جیمسون به یونان، همه از این مؤلفه پیروی می‌کند. بسامد مفرد در هر دو داستان، مؤکد این نکته است که در هر دو داستان، جریان و روال عادی زندگی شخصیت‌ها روایت شده‌است.

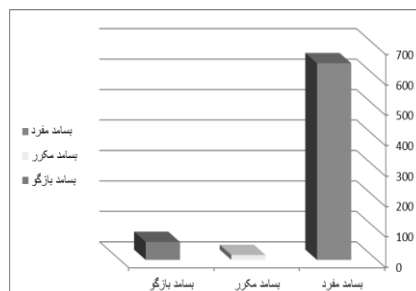
نوع دیگر بسامد، بسامد مکرر (Repetitive Frequency) است که در آن، رویدادی را که تنها یک بار اتفاق افتاده‌است، چندین بار در داستان روایت کنند. در داستان «پرلاشز»، زویا پیرزاد با تأکید بر بدقولی‌ها، حواس پرت بودن مراد و نگرانی‌های ترانه در باره سهل‌انگاری‌های مراد، نمونه‌هایی از بسامد مکرر را نقل کرده‌است. اگرچه این نوع بسامد، گاه به شتاب منفی انجامیده‌است، برای تأکید بر ویژگی‌های شخصیتی شخصیت‌های داستان لازم به نظر می‌آید. در داستان «فرار» نیز نمونه بارز بسامد مکرر، غیبت فلورا است؛ بازگویی داستان پیداشدن فلورا در نامه سلویا به کارلا و جریان فرار کارلا، از دیگر نمونه‌های بسامد مکرر در داستان است. بسامد مکرر در هر دو داستان، کمترین میزان تکرار را به خود اختصاص داده‌است؛ از این رو، می‌توان گفت که این امر، نشان‌دهنده اهمیت فضا و روایت در قالب داستان کوتاه است.

آخرین نوع بسامد، بسامد بازگو (Iterative Frequency) است. بسامد بازگو، یک مرتبه نقل کردن رویدادی است که چندین بار اتفاق افتاده‌است. «نویسنده معمولاً حالت پایدار آغازین را به کمک افعال استمراری (که ارزشی تکرار شونده دارند)، بیان می‌کند.» (تودوروف، ۱۳۷۳: ۶۲) آلیس مونرو در داستان «فرار»، از این مؤلفه بهره برده‌است و راوی، از بسامد بازگو برای نشان دادن نوع زندگی و رفتار شخصیت‌ها استفاده می‌کند. این بسامد

را در منازعه کلارک با کارلا می بینیم: «کارلا گفت: فقط از من عصبانی نباش. عصبانی نیستم. فقط از این طور شدنت بیزارم... همین. من این طور می شوم برای اینکه تو از من عصبانی هستی.» (مونرو، ۱۳۹۰: ۴۹۸) (کارلا پیش تر از این نیز، از این رفتارها داشته است). یا در جای دیگر، راوی از زاویه دید کارلا به عصبانیت‌های مکرر کلارک اشاره می‌کند: «کلارک اغلب دعوا می‌کرد، نه فقط با مردمی که به آنها پول بدهکار بود.» (مونرو، ۱۳۹۰: ۴۹۰) در داستان «پرلاشز» نیز بسامد بازگو وجود دارد و تا حد زیادی، در نمایاندن ویژگی‌های شخصیتی از آن استفاده شده است. در داستان پیرزاد، پس از بسامد مفرد، بیشترین نوع بسامد، مربوط به بسامد بازگو است؛ در مثال ذیل، مشاهده می‌شود که ترانه، نسبت به برخی رفتارهای مراد حساس است: «ترانه از روی تخت، دست دراز کرد، کمر بند را از روی لباس کشید. نگاهش کرد و فکر کرد: چرا باز بهش اخم کردم؟ مگه نه اینکه همه این کارهاش به خاطر منه؟...» (پیرزاد، ۱۳۸۵: ۱۶۸) بسامد بازگو در هر دو مثال مذکور، نشان‌دهنده عادت‌ها و رفتار شخصیت‌های اصلی است که از یک سو، نویسندگان با استفاده از این مؤلفه، توانسته‌اند در پرداخت شخصیت قلم بزنند و از دیگر سو، همان‌طور که گفته شد، در چارچوب محدود داستان کوتاه که فاقد ظرفیت‌های گسترده دیگر انواع داستانی مثل رمان است، از ظرفیت اندک، بیشترین بهره را ببرند. در نمودار زیر، چنان‌که مشاهده می‌شود، بسامد مفرد در هر دو داستان، دارای بیشترین میزان تکرار و بسامد بازگو و بسامد مکرر در رتبه‌های بعدی قرار دارند.



داستان یرلاشز



داستان فرار

۳- نتیجه‌گیری

همان‌طور که ملاحظه شد، وجوه مشترک و تفاوت‌های سبک روایی در داستان مونرو و پیرزاد، نمود و برجستگی خاصی دارد. گذشته‌نگری، به‌عنوان وجه غالب روایت داستانی، ابزار اصلی سبک روایی دو نویسنده به‌شمار می‌رود که در این بین، گذشته‌نگری درونی، با مرور ذهنیِ خاطرات شخصیت‌های اصلی، اغلب برای ترسیم روابط بین شخصیت‌ها و کنش فردی و اجتماعی‌شان استفاده شده‌است. زمان‌پریشی آینده‌نگر، گرچه سهم اندکی در دو داستان مذکور دارد، تصویرگر آشفتگی‌های روحی و دغدغه‌های زنانه شخصیت‌های داستان است. شتاب مثبت که اصلی‌ترین مؤلفه آن در داستان‌ها، گفت‌وگوست، بخشی از بار شخصیت‌پردازی و استفادهٔ حداکثری از قالب داستان کوتاه را بر عهده دارد. شتاب مثبت در داستان «فرار»، وجه غالب روایت است و نشان می‌دهد که آلیس مونرو چگونه با این تکنیک، هم روایت داستانی در قالب داستان کوتاه را به پیش می‌برد و هم از آن به بهترین شکل، برای نشان‌دادن حالات درونی شخصیت‌ها استفاده می‌کند اما در داستان «پرلاشز»، زویا پیرزاد با توصیف‌های زاید و گاه طولانی از مکان‌ها و شخصیت‌های فرعی، شتاب داستان را به حالت ایستار رسانده‌است که نقشی در شخصیت‌پردازی داستان ندارد. گفت‌وگوها سهم بسزایی در نمایش ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری شخصیت‌های هر دو داستان دارند. بسامد مفرد، دیگر عنصر روایی غالب در هر دو داستان است که منجر به شتاب مثبت در داستان‌ها شده و از ابزارهای اصلی قالب داستان کوتاه است. بسامد مکرر و بسامد بازگو نیز در هر دو داستان، برای تأکید بر عادات و ویژگی‌های شخصیتی در دست نویسندگان است. با وجود این وجوه مشترک سبک روایی و محتوایی در داستان‌های دو نویسنده و از آنجا که دههٔ نود میلادی، دورهٔ اوج تکامل داستان کوتاه در اروپا و آمریکا، مصادف با دههٔ هفتاد در ایران است، زویا پیرزاد متأثر از گسترش این قالب داستانی در غرب، با محور قرار دادن شخصیت‌های زن و مسائل آنان در داستان کوتاه، می‌تواند تا حد زیادی متأثر از این نوع سبک داستان‌نویسی آلیس مونرو باشد.

فهرست منابع

- کتاب‌ها

- ۱- اخوت، احمد. (۱۳۷۱). **دستور زبان داستان**، جلد اول. اصفهان: فردا.
- ۲- احمدی، بابک. (۱۳۸۰). **ساختار و تأویل متن**. چاپ یازدهم. تهران: نشر مرکز.
- ۳- اسکولز، رابرت. (۱۳۷۹). **در آمدی بر ساختارگرایی در ادبیات**. ترجمه فرزانه طاهری. تهران: آگاه.
- ۴- برتنز، یوهانس ویلم. (۱۳۸۸). **نظریه ادبی**. ترجمه فرزانه سجودی. چاپ دوم. تهران: آهنگ دیگر.
- ۵- بی‌نیاز، فتح‌الله. (۱۳۸۷). **درآمدی بر داستان‌نویسی و روایت‌شناسی**. تهران: افراز.
- ۶- پیرزاد، زویا. (۱۳۸۵). **سه کتاب**. چاپ سیزدهم. تهران: نشر مرکز.
- ۷- تودوروف، تزوتان. (۱۳۸۲). **بوطیقای ساختارگرا**. ترجمه محمد نبوی. چاپ دوم. تهران: آگه.
- ۸- تولان، مایکل جی. (۱۳۸۳). **درآمدی نقادانه - زبان شناختی بر روایت**. ترجمه ابوالفضل حری. تهران: انتشارات بنیاد سینمایی فارابی.
- ۹- فرخزاد، پوران. (۱۳۸۱). **کارنمای زنان کارای ایران از دیروز تا امروز**. تهران: قطره.
- ۱۰- لوته، یاکوب. (۱۳۷۶). **مقدمه‌ای بر روایت در ادبیات و سینما**. ترجمه امید نیک فرجام. تهران: مینوی خرد.
- ۱۱- مارتین، والاس. (۱۳۸۶). **نظریه های روایت**. ترجمه محمد شهبان. چاپ دوم. تهران: هرمس.
- ۱۲- مکاریک، ایرنا ریما. (۱۳۸۵). **دانشنامه نظریه های ادبی معاصر**. ترجمه محمد نبوی و مهران مهاجر. چاپ دوم. تهران: آگه.
- ۱۳- مونرو، آلیس. (۱۳۹۰). **مجموعه ده داستان آلیس مونرو**. ترجمه گیل آوایی. پرسلیت.

- مقاله‌ها

- ۱- درودگریان، فرهاد و حدادی، الهام. (۱۳۹۰). « تحلیل زمان روایی از دیدگاه روایت‌شناسی بر اساس نظریه زمان ژنت در داستان «بی و تن» اثر رضا امیرخانی ». *مجله سبک‌شناسی نظم و نشر فارسی*. دوره ۴، شماره ۳، صص ۱۲۷-۱۳۸.

۲- ریمون-کنان، شلومیت. (۱۳۸۷). «مؤلفه‌ی زمان در روایت». ترجمه‌ی ابوالفضل حرّی. فصل‌نامه هنر. شماره ۵۳، صص ۸-۲۷.

۳- طاهری، قدرت‌الله و پیغمبرزاده، لیلا. (۱۳۸۸). «نقد روایت شناسانه‌ی مجموعه «ساعت پنج برای مردن دیر است» بر اساس نظریه‌ی ژرار ژنت». مجله‌ی ادب پژوهی. دوره ۳، شماره ۷-۸، صص ۲۲-۴۹.

- منابع انگلیسی

- 1-Abrams, M,H (2008). *The Glossary of Literary Terms*, 8th Edition, Heinle&Heinle Press, London
- 2-Bloom, Harold. (2009). *Alice Munro*, 1st Edition, Infobase, New York
- 3-Cuddon, J. A. (1984). *A dictionary of literary terms*, Penguin books
- 4-Galens, David.(2012). *Literary Movements for students*, volume 1&2, 1st edition, Rahnama Pub.
- 5-Genette, Gerard. (1980). *Narrative Discourse. An essay in method*. trans. Jane E. Lewin, Cornell University Press, Ithaca New York
- 6-Hooper, Brad (2008). *The Fiction of Alice Munro*, 1st Edition, Preager Publishing, London
- 7-Munro, Alice.(2009). *A Conversation with Alice Munro*, Bookbrowse. Retrieved on:2 June. <http://fa.wikipedia.org>